

آفریدن ملت و حکومت ، برشالوده « منش مردمی »

حافظ ، آفریننده « منش مردمی »  
ملت و حکومت نوین ایران

حافظ، از رخ اندیشه زیبا ، نقاب را میگذشاید

## حافظ شیرازی

مذاهب در اجتماع ، باهم میجنگند ، چون  
همه ، حقیقت را « نمی بینند »

شهر (= ملت + حکومت) ،

برپایه « آشتی مردمان » که

« همپسندی در همداستانی » باشد ،

ایجاد میشود ، نه برپایه « حقیقت دانی »

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند - حافظ  
پارگی هفتاد و دو ملت = نابود شدن مهروراستی (حقیقت)

حافظ میگوید ، که همه مذاهب و عقاید ، ، برغم ادعای آنکه « خود ، تنها دارنده منحصر به فرد حقیقت واحد هستند » باهم درجنگند ، به علت آنکه هیچکدام از آنها حقیقت را نمی بینند . اگر آنها حقیقت را می دیدند ، هیچگاه باهم نمی جنگیدند ، چون بینش حقیقت ، آشتی و شادی و همداستانی میآفریند .

این اندیشه ژرف و متعالی و مردمی ، نه تنها گرانیگاه همه اشعار حافظ میباشد ، بلکه در اصل نیز گرانیگاه فرهنگ اصیل ایران بوده است . فرهنگ اصیل ایران ، در اندیشه های حافظ ، رستاخیز خود را می یابد . برشالوده این سراندیشه است که ملت و حکومت (= شهر = خستره ، مدنیت = شهرگانی) بنا میشود ، و این سراندیشه است که در یکایک اندیشه های حافظ ، گسترده شده است .

## پیدایش آرتا یا « آتش جان = هوفری » از « بهمن = هخامن = اندیشه دوستی »

در فرهنگ ایران ، « نخستین عنصر هستی هر انسانی » که « آرتا = هوفری = اخو = خوی » باشد ، نخستین پیدایش « بهمن = خردشاد = آسن خرد = خردی که سرچشمه مهر است » میباشد . بهمن ، اصل آشتی است ، و آرتا ، که راستی ( صداقت = حقیقت ) است ، از « اصل آشتی » میجوشد و فوران میکند . این مطلب در این مقاله ، گسترده تر خواهد شد . « اصل آشتی » ، اصل « هستی یافتن جهان » است . از « آشتی » هست که اجتماع و ملت ، بوجود میآید ، و از « کین و قهر و تهدید = خشم » است که اجتماع و ملت ، تباه و نابود میشود . بنا بر این گوهر حقیقت در فرهنگ ایران ، « آشتی = aaxsti » است . جنگ و خشم (= کین و قهر و خشونت و تهدید ) ، بر ضد حقیقت است . مذاهب و عقاید و مکاتب و ایدئولوژیها ، که بنام داشتن حقیقت باهم میجنگند ، در همین کردارشان ، گواهی میدهند که نه حقیقت دارند ، و نه

از حقیقت ، بوئی برده اند ، و آنچه را حقیقت مینامند و میدانند ، دروغ است . ایرج که همان « اِر ز = ارتا = آتش جان هرانسانی نیز » هست ، در شاهنامه میگوید :

مگیرید خشم و مدارید کین

نه « زیباست » ، کین ، ..... از خداوند دین (=دیندار)

## حقیقت ، نهفته در گوهر خود انسان است

همه مذاهب ( ملت ، مفهومی مانند امت است که به موءمنان یک مذهب و یا شخص گفته میشود ) ادعای داشتن حقیقت و دانستن حقیقت را میکنند ، ولی همه آنها دروغ میگویند ، چون حقیقت و زیبایی و نیکی و آشتی ، گنج نهفته در خود انسانهاست ، و نمیتوان این گنج را از انسانها ، به غارت بُرد و تصرف کرد و انسانها را خالی از حقیقتشان ساخت ، و فقط باید حقیقت و زیبایی و مهر و نیکی نهفته در آنها را همیشه از نو در خود انسانها جست و از انسانها ، همیشه از نو زیانید و پدیدار ساخت . مالک حقیقت بودن ، یعنی ، مالک انسانها بودن ، و از انسانها برده و اسیر ساختن ، و حقیقت را در انسانها ، مسخ و تحریف و سرکوب کردن . این گنج نهفته در انسان را نمیتوان ، یکبار برای همیشه زیانید و دانست و تصرف کرد ، بلکه این گنجیست که همیشه باید از نو آنرا جست و کاوید و زیانید .

انسان ، اصل زاینده حقیقت و زیبایی و نیکی و مهر و آشتی است ، و این نیروی آفرینندگی را نمیتوان با ادعای داشتن حقیقت واحد ، از انسان ، سلب ، و در انسان ، باطل و زشت و شرّ ساخت . ادعای داشتن حقیقت انحصاری ، نفی سرچشمه مردمی بودن ، از گوهر ( فطرت ) مردمست .

## درفر هنگ ایران ، خدا نیز فقط « دایه = مامای » حقیقت از انسانست

حقیقت را میتوان فقط درزایانیدن از انسانها « دید » . حقیقت ، تجلی اصل آشتی در نهاد ( فطرت ) انسانست . اینست که غایت حکومت ( خستره ، آراینده اجتماع ) وساماندهی و جهان آرائی ، مامائی حقیقت از انسانهاست . از این رو بود که خدای ایران ، « دایه = مامای » حقیقت و آشتی و نیکی و زیبایی از همه انسانها بود . او ، زایاننده حقیقت از همه انسانها شمرده میشود ، و از این رو نیز ، « آذر فروز » خوانده میشود ( نه روشنگر ) . آشتی را که در جان انسانهاست میافروخت ، تا انسانها از خودشان ، روشن شوند و گرمی بدهند ( مهربورزند ) . حکومت ، حق دارد که این گنج سرشاروغنی را همیشه از نو بزایاند ، نه آنکه حقیقت منحصر به فردی را بر همه تحمیل کند و با آن حقیقت ، اصالت را از همه انسانها ، سلب کند ، و حقیقت هرانسانی را در گوهرش بکشد و نابود سازد . حکومت باید دایه ای باشد که حقیقت و شادی و آشتی ، از خود انسانها پدیدار شوند . از این رو ، انسان ، شخصی یا قدرتی را که « ادعای دانستن حقیقت و مالکیت حقیقت » میکند ، نمی پذیرد و رد میکند . او ، دایه می خواهد تا روشنی را از آتش خود بیابد ، نه روشنگر ، که با روشنی اش ، آتش جان او را خاموش سازد . در فرهنگ ایران ، جامعه ، بر اساس « ایمان به معرفت حقیقتی » که کسی داشته باشد ، بنا نمیشود . و کسی یا قدرتی را که ادعای داشتن حقیقت انحصاری میکند ، دروغگو و ریاکار و نابود سازنده اصالت انسان ، و از بین برنده « آشتی اجتماعی » میداند . « آشتی اجتماعی یا آرامش اجتماعی » ، « گوهر هستی اجتماعی » است . حقیقت ( ارتا = راستی = صداقت + حقیقت ) ، گنجی در گوهر خود انسانها هست . غایت حکومت آن نیست که معرفتی از حقیقت را که خود را تنها حقیقت میداند ،

بر انسانها تحمیل کند ، چون با چنین کاری ، میکوشد که اصل آشتی و راستی ( بهمن + ارتا ) را در جان انسانها نابود سازد . هفتاد و دو ملت که هر کدام ، ادعای داشتن منحصر به فرد حقیقت را میکنند ، همه دروغ هستند ، و از هم بریده شده اند ، و جنگ و ستیز که پیایند کین و خشم (قهر و درشتی و پرخاشگری و تهدید) است ، درست بر ضد نهاد انسانیت و درست آنها این نهاد انسانی را نمی بینند .

## **پارگی هفتاد و دو از همدیگر ، به معنای آنست که « مهر » در گیتی ، نابود ساخته میشود و راستی و صداقت از بین میرود هفتاد و دو پیوسته بهم = مهر**

این اصطلاح « هفتاد و دو » از کجا آمده است و چه معنایی دارد ؟ این عدد هفتاد و دو ملت ، هیچ ربطی با واقعیات تاریخی و روند ایجاد فرقه ها و مذاهب در اسلام ندارد . بلکه هفتاد و دو ، در فرهنگ ایران ، نماد پیوستگی کثرت در یک وحدت بوده است . « سال » که بیان جنبش خورشید است ، و اینهمانی با « مهر = گرمی و روشنی = تابش » دارد ، پیوستگی هفتاد و دو تخم با همست . پیوستگی هفتاد و دو تخم (= آتش) با هم ، نماد مهر هست . در فرهنگ ایران ، سال ، 360 روز دارد ، و پنج روز آخر سال جزو سال ، شمرده نمیشود ، این پنج روز ، تخمیست که از آن ، این 360 روز ، پیدایش می یابند . 360 روز ، 72 بار 5 تا هست . و « پنج » ، « آتش جان » یا همان « ارتا هست که نام خورشید هم هست . به عبارت دیگر ، کل ( آتش = مهر و زیبایی و اصل ) ، در همه اجزاء هست . ارتا که آتش جان در انسان باشد ، مرکب از پنج بخش ( اخو + بوی + روان + دین + فروهر ) است . همچنین گاهنبارها که تخمهای پیدایش ابروآب و زمین و گیاه و جانور و انسان هستند ، همه پنج روزه اند . بدینسان پنج ، نماد

آتش = تخم = منشاء و مبدء و اصل هست . اینست که زمان وهستی گیتی ، پیوند 72 ارتا ( تخم = اصل ) باهمند . همه باهم ، « مهر » هستند . جهان هستی ، پیدایش اصل آشتی ، در حلقه های زنجیره راستی است . البته این اندیشه در کمر بند ( کستی ) نیز که ایرانیان به کمر می بستند بازتاب می شده است . کمر بند ( زنار ) ، یا سی و سه رشته به هم پیوسته ، یا هفتاد و دورشته به هم پیوسته بود . یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه را به تعداد « یسنا ها » منتقل ساخت ( 17 سرود زرتشت را به 55 یسنا ی زنخدایان ملحق ساخت و از آن 72 سرود ساخت ) . از هم پاره شدن هفتاد و دو تخم ( یا آتش ) ، به معنای آنست که « مهر = آفتاب » که می تابد ( روشن میکند ، و گرم میکند = مهر می آفریند ) از بین می رود . معمولاً ما به آسانی از آنچه در زبان بدیهیست ، میگذریم و متوجه ژرفای آن نمیشویم . « مهر » که به معنای « عشق و دوستی » است ، جهان را روشن میکند . به عبارت دیگر ، مهر و دوستی ، اصل پیدایش روشنی است . برای روشنگری باید مهر ورزید .

« مهر و دوستی و آشتی » ، روشنی می آفریند . اکنون با پارگی هفتاد و دو ، مهر ( آفتاب ) که اصل روشنی ( بینش حقیقت ) و گرمیست ، از بین می رود . پس با پارگی هفتاد و دو ، بینش حقیقت ، و دوستی و آشتی ، در گیتی نابود میشود . از سوی دیگر همین خورشید در سغدی « خور - ارت » نامیده میشود . یعنی ، خورشید ، همان ارتا ، خدای ایران هست . پس با پارگی هفتاد و دو ، خدا ( ارتا ) که اصل نخستین همه چیز هانیز هست و جان در همه انسانهاست ، از بین می رود . اصل مهر و آشتی دهنده رامش آورنده در فطرت انسانها ، از بین می رود . این بزرگترین فاجعه جهانست . اکنون از خود می پرسیم که این ارتا ، پیدایش چیست ؟ اینست که پارگی هفتاد و دو ملت از هم ، از تصویر قیامت و روز حساب در اسلام ، برای ایرانی وحشتناکتر بود .

نکته بنیادی آنست که این تصاویر بازتاب اندیشه یک اصل در هفتاد و دو شکل گوناگون و پیوسته به هم بود . چه شد که ناگهان این هفتاد

ودوتای بهم پیوسته ، هفتاد ودوتای ستیزنده و دشمن باهم شد ؟ چه شد که ناگهان کل جهان هستی، میدان نبرد و پیکار و جنگ و دشمنی شد ؟ چون « اصل آشتی = بهم » که پدیدارنده و به وجود آورنده پیوند در جهان هستی بود ، از گوهر ( تخم = اخو = ارتا = هوفرن ) انسانها تبعید و بیگانه ساخته شد . حقیقتی که اجتماع را با هم آشتی و هستی بدهد ، از وجود انسان ، بریده و سلب شد و نزد خدای روشنائی رفت . حقیقت آشتی دهنده ، نزد الهی ، فراسوی جهانست که فقط در ایمان پیدا کردن به او برگزیده اش، فقط موعمنان به خود را ، باهم آشتی میدهد ، و دشمنان را از هم پاره میکند .

**بهم ، خرد پیوند دهنده و آشتی دهنده**

**دردرون هر انسانست ،**

**که از آن، راستی (= ارتا = اشه = حقیقت )، پدیدار میشود**

**حقیقت ، آنچه است که آشتی میدهد**

**و به وجود میآورد**

**مذاهبی که باهم میجنگند، همه بی حقیقت هستند**

بهم یا وهومن یا « هَخامن » ، اندرونی ترین و محرم ترین و صمیمی ترین بخش انسان به انسانست ، که خریدست که همه چیزها و انسانها را باهم آشتی میدهد ، و در آشتی دادن باهم ، گیتی را به وجود میآورد و پدیدار میسازد . این خرد ، که « پیش- خرد » یا « آسن خرد » نامیده میشود ، خرد سنگیست ( آسن = اسنگ = سنگ ) ، یعنی خرد باهم متصل سازنده و یگانه سازنده و آشتی دهنده است . از این رو آسن خرد و بهم ، اصل ضدخشم ، یعنی اصل ضد قهر و غلبه خواهی و درشتی ( خشونت ) و تهدید و کین ورزی و جنگ و جهاد است . نام هخامنشیا

درست از این سراندیشه برآمده است . هخامنشی ( بهمنشی ) ، به معنای « اصل دوستی و رفاقت بودن » درگیتی است . این سراندیشه بزرگ ، گم و فراموش ساخته شده ، چون اهورا مزدای زرتشت ، تصویر دیگری ، غیر از اهورا مزدا هخامنشیها بود . برای هخامنشیها ، همان « ارتای خوشه = ارتا خوشت » ، اهورا مزدا بود که نخستین تجلی و راستی و اشنه « هخامن = وهومن » میباشد . اهورا = ahvra که اخورا axvra باشد همان « اخو = axv = خوا = xva = uva » هست . اخو مانند اهورا ، درمتون اوستائی و پهلوی ، به « سرور » ترجمه میگردد ، چون اخو ( تخم ) ، اصل قائم بالذاتست ، و مزدا ( مز + داه ) ، به معنای « زرخدای ماهِ پُر » هست که در شکمش ( زهدانش ) ، خوشه تخمهای همه زندگان هست ، و از این رو ، اصل روشنائی و بینش است ( تخم ، سرچشمه روشنی شمرده میشد ) . از این رو زرتشتیان ، مزدا رابه « دانا » ترجمه میکنند و اصل آن را میپوشانند .

## چگونه زرتشت ، اصل روشنی ( اهورا مزدا ) را جانشین اصل مهر و آشتی ( بهمن ) میکند ؟

زرتشت ، اهورا مزدا ( دانائی = روشنی ) را گرانیگاه آئین خود میکند ، نه « بهمن » را که « اصل پیوند و مهر و اقتران و آشتی است ، و از آن ، روشنی و دانائی ، پیدایش می یابد . اینست که دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، همیشه در حضور اهورا مزداست ، و نخستین پیدایش روشنی اهورا مزدا میگردد . بدینسان ، معنای اصلی خود را که در فرهنگ ایران داشته است ، به کلی از دست میدهد . بهمن ، از اهورا مزدا ی زرتشت هست ، در حالیکه در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل ترکیب کننده و سنتز کننده است ، که روشنی از این سنتز و مهر و پیوند و آشتی ، پیدایش می یابد . همچنین در هر انسانی ، آتش جانش همان ارتائی هست که تجلی بهمن یا هخامن است .



دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، از درون انسان ، حذف می‌گردد ( بندهش بخش چهارم ، 34 ) . ولی گُل بهمن نزد مردم ، همیشه بهمن سرخ و بهمن سپید می ماند ، نه یاس سپید نزد یزدانشناسی زرتشتی . به عبارت دیگر ، روشنی ( رخش = رخشان = raoxshna ) ، سنتز یا انبازی واقتران سپیدی با سرخیست . هنوز نیز در لغت فارسی ، رخش ، پیوند سرخ و سپید باهمست . از این رو نیز رستم ، سوار بر « رخش » بود ، یعنی این بهمن = خرد آشتی دهنده و مهر بود که او را میکشید و رهبری میکرد . به عبارت دیگر ، گوهر روشنی ( رخش ) و بینش ، مهر است . با آشتی دادن سرخ ( مادینه = ارتا فرورد ) با سپید ( بهرام = نرینه ) ، روشنی و درخشش ، پیدایش می یابد .

در حالیکه در آئین زرتشتی ، روشنی ، سپیدیست ، و سپیدی ، ترکیب رنگها نیست که همه اهریمنی هستند . مردمک چشم که « پیه » خوانده میشود ، مرکب از « ارتا و بهرام » بود ، و در سغدی به پیه ، « سنگ » میگویند که به معنای جفت و متصل و متحد باشد . بهمن ، « آسن بغ » است و گل بهمن ، حسن بک ئوتی ( اسن بغ گیاه = گیاه آسن بغ ) نامیده میشود . همچنین « مهر گیاه » در کردی « حسن بگی » خوانده میشود که اقتران همین دو خداست . از مهر گیاه ، انسان میروید . یعنی گوهر انسان ، مهر ( خدایان باهم ) است از این رو نیز نام مردمک چشم و چشم در سغدی daeman خوانده میشود ، که معنای صورت و چهره را هم دارد . چون در فرهنگ ایران « روشنی و بینش باهمند » . آنچه روشن شد ، دیده میشود . از این رو در اوستا daeman به معنای چهره و صورت است . پس مردمک چشم که اتحاد و اقتران ارتا و بهرامست ، بهمن میباشد و از این رو ، بهمن ، « هندیمان = han-demaan نامیده میشود ، چون از مردمک چشم یا چشم که بهمنست ، روشنی و نگاه و بینش پیدایش می یابد که « زُهره = بیدخت = رام » باشد . از مهر و آشتی و پیوند ( آسن خرد ) هست که روشنی نگاه در جهان پدیدار میشود . نگاه هر انسانی ، خدای عشق و زیباییست که به همه زیبایی ها در گیتی مهر میورزد .

ازسنگ ( اتصال و امتزاج و اقتران ) هست که جهان ، روشن میشود . البته « هم = هاو = هائو » و « اند = and در سانسکریت به معنای بهم پیوسته » است که در انگلیسی and شده است ، گوهر بهمین است . بهمین که ابوریحان نام اورا « ژیمده = جیم + دا » نیز مینامد ، اصل آفرینندگی از پیوند و مهر و آشتی و سنتز و آمیزش است ، و این اصل نادیدنی و ناگرفتنی در هر جانی است ، و « ارتا » مانند « چشم = خرد = دین که به معنای دیدنست » ، نخستین پیدایش این بهمین ، یا اصل نادیدنی و ناگرفتنی هست ، که حقیقت آفریننده جهان هستی و اصل دین است .

بهمین ، که اندیمان = هندیمان خوانده میشود و معنای آنرا داشت که در درون هر انسانیست ، در آئین زرتشتی ، معنای « حضور و درپیش رو = دوچهره روبرو باهم » را پیدا کرد . بهمین ، پیشاپیش و در حضور اهورامزدا قرار میگیرد که صادره از روشنی اهورامزداست . به عبارت دیگر ، آشتی و مهر و پیوند و آمیزش و عشق ، به عنوان سرچشمه روشنائی و بینش و دین و مذهب ، منتفی و انکار میشود . و این بهمین ، از درون همه انسانها ، حذف گردید ، و تنها مشاور اهورا مزدا میشود . ولی برغم این تحریف در یزدانشناسی زرتشتی ، حافظ هنوز بیاد میآورد که :

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست

که من خموشم و ، او در فغان و در غوغاست - حافظ

اینجا ، کسیست پنهان ، همچون خیال در دل

اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته

اینجا کسیست پنهان ، مانند قند درنی

شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته

چون گلشکر ، من و او ، در همدگر سرشته

من ، خوی او گرفته ، او آن من گرفته - مولوی

و هنوز عرفای ایران نیز ، بیاد میآورند که « دل » ، سرچشمه روشنی و بینش حقیقی هست ، چون اصل گرمی ( آتش = مهر ) است . دل

درپهلوی ، « آرد » نامیده میشود که همان « ارتا » باشد. فراموش نباید کرد که نام آفتاب در سغدی « خور + ارت = خورشید ارتا » هست . این ارتا ، همان صنم یا زرخدائیسست که عبید زاگان در سپهر چهارم ( = مهر ) با چنگ و جام باده می یابد که دل همه جهانیان را بامهر میرباید ، که اینهمانی با « ایرج » نیز داده میشود .

و خود واژه دل درپهلوی « دیل » است که مرکب از « دی + ال » است و « دی یا دای یا دایه » ، زرخدا خرم ( هور + رام ) نام ماه دهم ( دسامبر ) میباشد ، که نام دیگرش ، شب افروز و نام دیگرش « جی = ژی » هست که در جان هر انسانیست ( جان = جی + یان = گی + یان ) ، و معنای اصلیش « عشق » است .

و این خون گرم دل هست که با رسیدن در مغز (= مز + گا = خانه ماه ) تبدیل به روشنائی در حواس و خرد میشود .

این بهمن ، همان واژه « فلان و بهمان » امروزی شده است . هنگامی که مرده ای ناشناس می یافتند ، و میخواستند نیایشی در سوگواری اوبکنند ، او را « بهمن ، فرزند بهمن » مینامیدند . او مجهول فرزند مجهولست . چون بهمن ، سر نهفته بود . اصل اقتران و مهر و آشتی و دوستی ( هخامنش ) ، که روشنی و بینش و جوانمردی و نیکی میآفرید ، در هر انسانی ، نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی کشش نیرومند به پیدایش دارد تا دیدنی بشود. آنچه در درونست ، آشکار میشود ( اشته = شفافیت = درون نمائی = پاکی = راستی ) . از این رو او را « اصل ضد خشم » ، یعنی ضد قهر و درشتی ( خشونت ) و تهدید و کین مینامیدند . بهمن ، اصل آشتی و دوستی ، و طبعاً اصل ضد قهر و تجاوز و کین و تهدید بود . نماد کین و خشم و قهر ، « بریدن و دریدن و از هم پاره کردن » بود . مثلاً بریدن درخت ، نماد تولید خشم و کین و ستیز بود . جمشید را به دوشقه اره میکنند . به عبارت دیگر ، بُن انسانها ، اصل جنگ و جهاد و خشم و ستیز میگردد . پاره کردن پارچه یا جامه نیز همین معنی را داشت . اینکه در داستان شاهنامه ، زرتشت و محمد و عیسی و موسی ، پارچه ( کرباس ) را میکوشند از هم

پاره کنند ، بیان آنست که آنچه را اینان دین میخوانند ، برضد دین حقیقی ( بهمن = اصل مهر و آشتی ) است که همان کرباس از هم نابردنی است . دین ، مهر است ، و نمیتوان از هم برید و درید و پاره کرد . این دینها ، همه ضد دین ( حقیقت = آشتی ) هستند . درست این کرباس از هم پاره ناشدنی ، جامه بهمن است . نماد بهمن ، جامه بی درز است .

جامه یا کرباس یا پرنیانست که نابریده است و نمیتوان از هم برید . البته جامه = کرباس = پارچه ، که پیوند تار با پود است ، یکی از برترین نمادهای پیوند و مهر و آشتی است . بدین علت ایرانیها ، « جامه بهمن » را میپوشیدند و همین جامه بی درز ، اینهمانی با روشنی داشت ، چون از آشتی و مهر است که روشنی ، پیدایش می یابد . بدین علت ، نماد دیگر بهمن ، که اصل بینش حقیقتست ، موی گزیمه بود . موها را باشانه کردن بدوسو ، میشود از هم جدا ساخت و نیازی برای تمایز آنها از همدیگر ، به قطع سر به دو قسمت نیست . به عبارت دیگر ، معرفتی با حقیقت سروکار دارد که در تشخیص و تمایز دادن دو چیز ، آنها را از هم نمی برد و از هم اره نمیکند ، و آنها را ضد هم و دشمن همدیگر و نابود سازنده همدیگر نمیسازد . جدائی ، مانند تاشدگی یک چیز به دو بخش هست .

## سرچشمه منشور حقوق بشر کوروش

یک جامه را میتوان چین داد ، ولی به رغم جدا شدن پارچه در این چین ها ، یک جامه هنوز باقی میماند . این شیوه شناخت بهمنی یا « آسن خرد » که درونی ترین بخش هر انسانست ، و ساماندهنده و آراینده جهانست ، استوار بر درک عقاید و مذاهب و مکاتب و افکار ، به عنوان ( به کردار ) درک گوناگونی و تنوع و طیف رنگها ست . این شناخت بهمنی یا هخامنشی بود ، که سرچشمه پیدایش منشور کوروش شد . عقاید و مذاهب و ادیان و افکار ، گوناگون و متنوع هستند ، نه متضاد

باهم . برای ایرانیان ، درک تفاوت عقاید ومذاهب ، درمقوله « متضاد = حقیقت وباطل » ، به کلی برضد فرهنگ « بهمنی - ارتائی = بهمنی - همائی » بود . گوهر انسان که « آسن خرد = خردبهمنی = خرد آشتی دهنده = خرد ضد خشم وبریدن » میباشد ، با ایمان به یک عقیده ومذهب ، نمیتواند فکرو عقیده ومذهب دیگری ، را باطل وضد حقیقت بداند . ایمان به مذهب خود ، کینه و عداوت وقهر نسبت به عقاید ومذاهب دیگر ایجاد نمیکند . دل بستگی به عقیده ومذهب وفلسفه خود ، انسان را به درشتی وکینه و ستیزندگی با عقاید ومذاهب دیگرنمیانگیزد . درست خرد بهمنی که اصل دین ( بینش زایشی ازخرد بهمنی درانسانست ) است ، درتمایز، همیشه دوجیزرا ازهمدیگر شانه میکند ، ولی ازهم پاره نمیکند و ازهم نمی برد و آنها را ضد هم نمیکند .

## تبدیل مفهوم « روشنی پیوند دهنده » به

مفهوم « روشنی بُرنده وجداسازنده = تیغ روشنی »

« بهمن = هَخامن » در فرهنگ ایران  
و تضاد آن با « بهمن » ، در آئین زرتشت

یکی ازبزرگترین انقلابات جهان ، همین تحول مفهوم « روشنی » است . در فرهنگ ایران ، « آسن خرد » یا بهمن ، که اصل آفریننده روشنی وجهان هستی بود ، نیروی پیوند دهنده بود . آسن خرد که « خردسنگی » باشد ، به معنای خرد آشتی دهنده است ، و درست خود همین واژه « آشتی » ، چنانچه دیده خواهد شد ، به معنای « هستی یابنده وبه وجود آینده » است . اصل آفریننده هستی و روشنی ، نیروی پیوند دهنده وآشتی دهنده و یگانه سازنده است . از پیوند تاروپود باهم ،

روشنی ، یا « جامه نابریده بهمن یا معرفت » پیدایش می یابد .  
 روشنی که « رخش = رخشان=raoxshna » باشد ، از ترکیب سرخ  
 و سپید ، باهم یا از ترکیب هفت رنگ باهم = کمان بهمن = رنگین  
 کمان « پیدایش می یابد . این مفهوم روشنی ، بنیاد مدارائی و تسامح  
 فرهنگ ایران بود . ولی درآموزه زرتشت ، مفهوم روشنی ، وارونه  
 ساخته شد . در آموزه زرتشت ، روشنی ، تیغ برنده میگردد . حتا  
 خود واژه « تیغ = اصل برندگی » ، به معنای « روشنی » است .  
 چیزی روشن میشود که از چیزدیگر ، بریده ودریده وپاره وشکافته  
 وارّه شود . ازاین روهست که دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ،  
 نخستین پیدایش اهورامزدا ( روشنی برنده ) میگردد. ازاین پس ،  
 روشنی برنده ، مفهوم آشتی ومهررا معین خواهد ساخت ، نه  
 بالعکس . به عبارت دیگر ، بهمن ( هخامنش ) ، در فرهنگ ایران ،  
 معنای اصلیش را که اصل مدارائی و تسامح و اصل منشورکوروش  
 بود ، ازدست میدهد . در فرهنگ ایران ، روشنی به هم می پیوست ،  
 چون گوهرش ، پیوند و انبازی و سنگی ( آسن = نریوسنگی =  
 زیبائی ) بود . جائی روشنیست که همه رنگها ، دیدنی باشند .  
 درآموزه زرتشت ، روشنی و بینش ، ازهم جدا میسازد ومی برد و  
 باهم متضاد میسازد . در فرهنگ ایران ، « ژی = جی » ، « زندگی »  
 برابر با « عشق = مهر » بود . جی ، هم معنای زندگی وهم معنای  
 عشق را داشت . در فرهنگ ایران ، جی یا ژی ، یوغ یا دواصل  
 گوناگون و پیوسته به هم بود . انسان که جم = پیما باشد ، به معنای «  
 دوقلوی به هم چسبیده » است . یک معنای واژه « مردم = مر + تخم  
 » که انسان باشد ، تخم مهرودوستی = اصل مهرودوستی است .  
 معنای دیگر مردم ، تخم یا فرزند ارتا ( خدای مهر ) است . منش  
 مردمی ، منش مهری ودوستی میباشد .

آموزه زرتشت ، با جدا بودن « ژی = زندگی » از « آ- ژی = ضد  
 زندگی » آغاز میشود . ژی ، نه تنها جدا از « آ- ژی » است ، بلکه  
 ضد آن نیزهست و وظیفه انسان آنست که یکی را برگزیند وبرضد

دیگری برزمد و بجنگد . به عبارت دیگر، «ژی» ، معنای « عشق و مهر» را از دست میدهد .

ولی در فرهنگ ایران از « ژی = زندگی = عشق = توافق = چسب یاصمغ»، روشنی و مهر و جوانمردی پدیدار میشود ، و « ا- ژی » ، فقط اختلال و ناهم آهنگ شوی در « ژی » هست .

« ا- ژی » ، ضد زندگی و شرّ ، یا اهریمن درگیتی ، وجود ندارد ، بلکه از « اختلال ، یعنی : بریدگی و پارگی و شکاف خوردگی و دریدگی » پیدایش می یابد . با « بریدن » ، خشم و کین و پرخاش و تهدید و جنگ پیدایش می یابد. روشنی که ببرد ، اصل خشم ( جنگ و جهاد و کین و خشونت و تهدید ) میگردد . جنگ هفتاد و دو ملت ، در اثر « روشنی برنده = تیغ روشنی » که هم می برد و هم متضاد با همدیگر میسازد ، پیدایش می یابد . همین مفهوم روشنی یا نور، در یهودیت و مسیحیت و اسلام نیز ، گوهر دین یا شریعت را مشخص میسازد .

ما از تاریخ پیدایش مذاهب گوناگون و سرنوشت آنها در آئین زرتشتی به کلی بیخبریم چون تاریخ آن ، از بین رفته است . ولی دین اسلام ، پس از درگذشت محمد ، بسرعت در مذاهب گوناگون از هم شکافته شد . در واقع ، دین اسلام ، دیگر وجود خارجی ندارد ، بلکه « مذاهب گوناگون اسلامی وجود دارند » و چون همه آنها ، خود را با « حقیقتی که نور برنده است » اینهمانی میدهند ، همه ، خود را به کردار ( عنوان ) حقیقت و مذاهب دیگر اسلامی را ، به کردار باطل و کفر درمی یابند ، و این « کشنده ترین بیماری یا علت » همگانیست . هر کدام ، تنها خود را ، حقیقت و دین اسلام میدانند ، و سایر مذاهب اسلامی را باطل و کفر و شرک و دروغ می شمارد .

این حقیقتی که نور برنده است ، اصل جنگ میان مذاهب اسلامی باهم و ادیان یهودی و مسیحی و... میگردد . « دین اولیه » در اسلام ، از بین می رود و مذاهب گوناگون جای آن را میگیرند که در اثر همان گوهر برنده حقیقت یا نور ، همه باهم دشمن هستند ، و هر کدام میکوشد که

فرصتی بیابد تا بردیگران غلبه کند و بر همه آنها قدرت یابد . به عبارت دیگر ، گوهر حقیقت نوری ، زاینده خشم و قهر و تهدید و درشتی ( خشونت ) و کین هست ، هر چند این جنگجویی ، آشکارا نیز نباشد . تفکر با نوربرنده ( تیغ روشنی = قاطع ) ، طیف و گوناگونی و رنگارنگی را نمی پذیرد ، بلکه فقط در مقوله « حق و باطل ، ایمان و کفر = دوست و دشمن » میاندیشد . آنکه هم عقیده و هم مذهب و هم فکر من نیست ، دیگری نیست ، بلکه ظلمت و تاریکی و ضد حقیقت و پوشاننده حقیقت است ، و باید از بین برده شود . فقط تا آنگاه وجودش تحمل میشود که انسان ، هنوز قدرت برای محو کردن او را ندارد . مدارائی ، فقط بدین غایتست که فرصتی در تاریخ بدست آید ، که میتوان او را با نهایت قساوت نابود ساخت .

این شیوه اندیشه و شیوه برداشت از حقیقت ( = روشنی برنده ) ، به کلی بر ضد فرهنگ ارتائی - خرمدینی ایران بود ، که هزاره ها از ضمیر ایرانی جوشیده ، و برغم چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، در جانها استوار مانده بود .

این شیوه شناخت که بر ضد « شناخت بهمنی » است که در تشخیص و تمایز و شناخت ، هیچگاه نمی برید ، بلکه در آشتی دادن و پیوند دادن آنها باهم ، روشنی و بینش حقیقت را میافریند ، ضمیر هر ایرانی را مشخص میساخت . از این رو شناخت مذاهب و ادیان با روشنی و بینش برنده ، برترین عذاب و شکنجه وجودی برای ایرانی بود . برای فرهنگ ایران ، « تابیدن و پرتو انداختن » که روشن کردن باشد ، معنای « به هم بافتن = تافتن » و « با هم ذوب کردن و گداختن = مهرورزیدن » داشت . روشن کردن ، گوهر پیوند دادن و مهرورزیدن « داشت . امروز فراموش شده است که معنای « مهر ، روشن میکند » دقیقاً چیست . « مهر » که آفتاب است ، روشنگر است . به عبارت دیگر ، « مهر و آشتی و دوستی و پیوند » ، روشنی میافریند . این به اندیشه « آتش ، سرچشمه روشنی است » باز میگردد . جان هم در فرهنگ ایران ، آتش جان ( هوفرن = ارتا ) است و این آتش جان



که اصل عشق وزیبا نیست ، در حواس و خردش ، جهان را روشن میکند ، یعنی به هم پیوند میدهد . اینست که مهر ( آفتاب = هور- آرت ) که خوشه اش هفتاد و دو تخم ( ارتا ) است ، اگر از هم پاره و بریده شود ، به کلی مهر و حقیقت در گیتی از بین میرود .

این اندیشه برای ایرانی ، برترین درد ( درد ، از ریشه دریدن ) و شکنجه و عذاب و بیم بود . برای ایرانی هیچکدام از این هفتاد و دو از هم بریده ، حقیقت و روشنی نبود . همه باهم ، دروغند . همه در اثر همین ادعای داشتن کل حقیقت ، بیمارند . چنین ایمانی به حقیقت ( روشنی برنده ) که در واقع اختلال در هستی خود هرانسانی است ( تبعید بهمن و ارتا از گوهر خود ) بزرگترین علت یا بیماری مهلک است که آشتی و آسایش را در گیتی نابود میسازد . واژه « آسایش = aa-sayishn » که همان معنای « آشتی » را میدهد از واژه « آ-سودن = سودن » میآید که به معنای « عشق ورزی » است . آسایش گیتی ، هنگامیست که مهرورزی به همدیگر ، روشنی و بینش حقیقت را پدید میآورد . اینست که بریدگی هفتاد و دو ، که پاره شدن مهر و نابود شدن مهروراستی ( حقیقت = صداقت ) باشد ، در فرهنگ ایران بزرگترین « علت = بیماری » همه موعمنان به مذاهب شمرده میشود . همه پیروان این مذاهب ، گرفتار مهلک ترین علت یا بیماری هستند ، و نیاز به باده ( = باد یا وای = اصل پیوند دهنده است ) دارند ، تا از سر ، حقیقت ( بهمی + ارتا ) را در گوهر جان آنها برافروزد و از این بیماری برهاند . خیام میگوید :

می خور که زدل ، کثرت و قلت ببرد

و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد

پر هیز مکن ز کیمیائی که از او

یک جرعه خوری ، هزار علت ببرد

این مهر که هفتاد و دو تاست در تو ، از هم بریده شده ( نابود شده ) و با آن هر چه را روشن میکنی ، پاره میکنی و متضاد و دشمن با هم میسازی ، و آتش جنگ را با بینش خودت بر میافروزی

جمله هفتاد و دو ملت در تو هست

وَه که روزی ، آن برآرد از تو دست – مولوی

این بینش که با عقیده و مذهب خود ، عقیده و مذهب دیگر را باطل و دروغ و ضد حقیقت میداند و خود را مکلف به نابود ساختن آن میشمارد، تعصب است ، که شناخت ضد بهمنی و خشمی ( قهرورزانه و خشونت گرو اراهایی و کین ورزانه ) است که بیان اختلال وجودی و مهلک ترین بیماری ( علت ) انسانست .

ای تعصب ، بند بندت کرده بند

چند گوئی چند ، از هفتاد و اند

در « سلامت » ، هفتصد ملت ز تو

لیک هفتاد و دو ، پر علت ز تو - عطار

با سلامت ضمیرت ( ارتا + بهمن ) ، همه مذاهب و عقاید را طیف رنگارنگ حقیقت می بینی ، ولی با اختلال و علت ضمیرت که روشنیش همه جهان را از هم می برد و تبدیل به اضداد ستیزنده باهم میکند ، رو به هر مذهبی و عقیده ای بیاوری آنرا هم بیمار و مختل و مهلک میسازی . اینست که عرفان از « هفتاد و دو ملت بریده از هم روبرو میگردانید » و روی به « مهر » میآورد که هفتاد دوی به هم پیوسته است . به قول باباطاهر

اگر جزمهر تو اندر دلم بود

به هفتاد و دو ملت ، کافرستم

**از عهد بستن الله با آدم ظلوم و جهول و بارکشی امانت  
تا انسان عاشق ( حافظ ) که بر ضد بارکشی امانت هست  
حافظ، از رخ اندیشه زیبا ، نقاب را میگشاید**

و حافظ شیرازی ، از این جنگ عقاید و مذاهب ( هفتاد و دو ملت ) نفرت دارد و در هیچکدام از آنها حقیقت را نمی بیند و علت جنگ و کین و قهر و خشونت ( درشتی ) و تهدید میان آنها را آن میداند که هیچکدام

از آنها حقیقت را که « مهر و آشتی و آسایش و درود » است ، نمی بینند . آنها بینش برای دیدن حقیقت ندارند ، چون روشنیشان ، از هم می برد و از « مهر ، نتابیده است » .

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را ، عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

این اندیشه حافظ ، پاسخی است رندانه ، به اندیشه عهد و میثاق قرآنی ، که در تصویر « دادن امانت به آدم » بیان شده است .

در این غزل کوتاه ، حافظ خود را « آدم = بُن همه انسانها » در مقابل « آدم توراتی - قرآنی » میداند ، و پارگی در هفتاد و دو ملت را که نابود شدن « مهروراستی = حقیقت » باشد ، پیابند همان اندیشه بستن عهد و میثاق الله یا یهوه یا پدراسمانی میداند که بر پایه « بریدن » گذاشته شده است .

ابراهیم باید حاضر به قطع مهر با فرزندش و ذبح او باشد ، تا یهوه والله ، با او عهد و میثاق ببندد . پیش فرض هر عهد و میثاق و قراردادی ، دو فرد از هم بریده و جدا هستند که با آن عهد را با « اراده خود » می بندند . یهوه والله باید از انسان ، بریده باشند ، تا با هم قرارداد ببندند . عهد و میثاق میان انسان والله ، جانشین مهر و عشق میگردد . مهر و عشق ، نیاز به عهد و میثاق و قرارداد ندارد .

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار ، به نام من دیوانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

کس چو حافظ ، نگشاد از رخ اندیشه ، نقاب

به سر زلف عروسان سخن ، شانه زدند

برای حافظ یا انسان ایرانی ، آفرینش جهان ، پیدایش زیبایی ( ارتای هوچهره ، ارتای سریره ) و مهرورزی بدانست . این آتش جان که عنصر نخستین هر چیزیست ( ارتا = هوفری = زیبایی و عشق نیکو ) ، خدای خوشه است که خود را در هر چیزی « می افشاند » . این

افشاندن گوهر زیبائی و عشقِ خود در نهاد هر چیزی را ، « دایتی =  
 وه دایتی » ، یا « دهش نیک » میگویند ، و در کردی به جوانمردی ،  
 « مَر دایه تی » گفته میشود ، و واژه « مَر دِی = مر + دی »  
 در فارسی ، مخفف همین « مر دایتی » میباشد که به معنای « دهش  
 عشق و دوستی = دهش گوهر خدا » است . از این رو حافظ میگوید :

در ازل ، پرتو حسنت ز تجلی ، دم زد

عشق پیدا شد و ، آتش به همه عالم زد

و همین اندیشه را حافظ در پیدایش انسان ، بدینسان بیان میکند که

بر در میخانه عشق ، ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا ، طینت آدم ، مخمر میکنند

آدم ( که بن انسانهاست ) ، از عشق یا مهر ، سرشته شده است . بنا  
 بر این خدای ایران ، هستی و مهر و بینش و روشنی را به انسان ، «  
 امانت » نمیدهد ، بلکه خود را « دردهش = در مهر » ، تحول به  
 گوهر انسان میدهد . مهرورزی خدا ، تحول یافتن خود به گوهر  
 انسانها و گیتی است . انسان ، امانت دار خدا نیست ، بلکه «  
 دهش گوهر خود خدا » هست . خدا ، گوهر زیبائی و عشق و آتش خود  
 را در انسان ، میافشاند . انسان نیاز به هستی و روشنی و بینش و  
 مهر ( آتش ) ندارد که آنرا از کسی به امانت بگیرد . انسان ایرانی ، که  
 عاشق است ، زیر بار عهد بستن برای تابعیت و عبودیت و اطاعت  
 کردن و تسلیم شدن از الله نمیرود . در قرآن ، آدم ، امانتی را که آسمان  
 هم زیر بار کشتی و حمل آن نمیرود ، میگیرد ، چون از خود ، هستی  
 و روشنی و بینش ندارد ، از این رو امانت را میگیرد ، چون « ظلوم  
 و جهول » است . ولی « حافظ = آدم ایرانی » ، دیوانه است ، نه ظلوم  
 و جهول . دیوانه ، برای حافظ به معنای « عاشق » است . دیوانه  
 در دیوان حافظ معنای « دیوانه شیخ عطار » را ندارد ، بلکه به «  
 عاشق » گفته میشود و همین معنا را در فرهنگ اصیل ایران نیز داشته  
 است .

## عشق به زیبائی

### بنیاد تجربه دینی ایرانیان بوده است

بزرگترین تجربه دینی در فرهنگ ایران ، دیوانه و مست شدن از دیدن مستقیم زیبائی خدا ( ارتا ) در آئینه هر چیزی بود . دین ، در کردی هنوز به معنای « دیدن » و « دیوانه » است . چون تجربه دینی برای ایرانی ، دیدن زیبائی های خدا ، و دیوانه و مست ورقصان شدن از این زیبائی ها بوده است . دین ، دیوانه شدن و عاشق شدن از دیدن زیبائی خدا و به رقص آمدن از شادی در هر چیزی بود ، نه بستن عهد و میثاق تابعیت و عبودیت و اطاعت از خدا و کشیدن بار امانت به اکراه . انسان ، عاشق زیبائی است ، نه ظلوم و جهول . خدا، برای ایرانی ، زیباست ، نه اطاعت خواهنده و نه امر دهنده و نه قرارداد گذار . میان سبکباری رقص ( وشتن ) و حمالی بارسنگین عبودیت ، فرق بسیار هست .

پیدایش انسان در فرهنگ ایران ، با « امانت دادن » آغاز نمیشود . دین ، تعهد یا بستن قرارداد تا بعیت و اطاعت و عبودیت از الله نیست . دین با بستن قرارداد یک جانبه تخم انسانها که در منی در پشت آدم در آغاز خلقت بوده اند ، آغاز نمیشود . بلکه دین ، در فرهنگ ایران ، تجربه دیوانه یا عاشق شدن از دیدن مستقیم و بلاواسطه زیبائیهای خدا ( ارتا ی هوچهره یا سریره ) هرانسانی ، در هر چیزی در گیتی است . دین ، در هادخت نسک و در داستان شیخ عطار از سرتاپک ، همان تجربه زیبائی هوفری یان ( دیو+ یانه ) ، در گوهر خود انسانست . هرانسانی با دیدن این « پری = زیبائی » در « یانه = خانه و جا » در جان خود ، از زیبائیش دیوانه ( دین ) میشود .

همین تجربه را گرشاسپ ( نیای رستم ) در شنیدن آهنگهای زیبای موسیقی در دیدار سیمرغ میکند . همین تجربه را فرامرزو بانوگشسپ ،

پسرودختر رستم ، در دیدن چهره زیبای شاه پریان بر روی پرنیان گیسویش میکنند . اینها تجربه اصیل دین ( دیوانه شدن از دیدن زیبایی ارتا در هر چیزی ) هستند . اینها تجربه دین در ایران بوده اند ، نه بستن قرارداد تابعیت از امر ونهی الله ( بکن نکن ) ، و ایمان آوردن به چنین امانتی . اینجا که حافظ خود را « آدم ایرانی = نخستین تصویر انسان در ایران » در می یابد ، همین « دیوانه = عاشق زیبایی » است که چنین امانتی را نمی پذیرد ، بلکه باقرعه ، به تصادف بارکشی اش به دوش او انداخته میشود . در وندیداد ، نخستین کارجمشید ( نخستین انسان ایرانی در فرهنگ ارتائی ) ، ساختن خشت است . با خشت هست که مدنیت و حکومت ، تاءسیس میشود . و خشت ، که در اصل واژه « ایشتی = ishti » میباشد ، از ریشه « یاز ، یازیدن » ساخته شده که به معنای مهرورزی است . خشت ، آنچیز است که همه را به هم پیوندد . در برهان قاطع میآید که « خشت ، نوعی از حلوا هم هست که در مشکها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود » .

زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری

زیرا که شود جامه ، یک تار ، به آمیزش – مولوی بلخی

نزد حافظ ، خرد بر ضد عشق و مهر نیست . بلکه خرد نیز با تجربه زیبایی ، تحول می یابد . تجربه زیبایی ، خرد را منقلب میسازد ، و بدینسان خرد به حقیقت زندگی، پی می برد

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان ، دیوانه گردند از پی زنجیر ما

در خرمن صد زاهد عاقل ، زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

خرد که قید مجانین عشق میفرمود

به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

منعم کنی ز عشق وی ، ای مفتی زمان

معذور دارمت ، که تو او را ندیده ای

خردی ، برضد عشقست که هنوز تجربه مستقیم و بیواسطه زیبائی را نکرده است . عقل هم ، تحول به عشق می یابد و این علت تباهی عقل نیست ، بلکه این تحول ، خرد را با خویشکاری گوهریش آشنا میسازد . خرد باید مهربورزد ، تا حقیقت را بشناسد . خرد در شاهنامه ، جفت جوی است . هر چیزی که با خرد ، جفت و انباز شد ، خرد را روشن و شاد میکند . اندامهای گوناگون حواس که بینش خرد را پدیدار میسازند ، همه زبانه های آتش جان یا همان « هوفری = عشق و زیبائی به » هستند . در شاهنامه ، انسان ، کلید همه بند ها شمرده میشود ، چون کلید شدن ، به معنای عشق ورزیست . خرد نیز تا روزی که زیبائی های نهفته در هر چیزی را نیافته و دل بدان نباخته است ، هنوز درست نمیاندیشد و نمیتواند آنها را بگشاید و آنها را بشناسد .